

رسند، آن حضرت فرمود: قسم به خدا ما قادرتریم بر آنها از شما و لکن تا هر کس هلاک می‌شود و گمراه می‌گردد از روی برهان و دلیل باشد، و هر کس زنده می‌گردد و هدایت می‌یابد هم از برهان و دلیل باشد، یعنی پیش از اتمام حجت به قتل آنان راضی نمی‌شوم». آنچه از کتاب محمد بن ابی طالب نقل کردیم به انجام رسید و مجلسی گوید: در بعضی کتب یافتیم که چون آن حضرت آهنگ بیرون شدن از مدینه فرمود، ام‌سلمه نزد او آمد و گفت: ای فرزند! مرا اندوهگین مساز به رفتن سوی عراق برای اینکه از جد تو شنیدم می‌فرمود: فرزند من حسین در زمین عراق کشته می‌شود، موضعی که آن را کربلا گویند پس آن حضرت با او گفت ای مادر! به خدا سوگند که من هم آن را می‌دانم و من لا محاله کشته می‌شوم و گریزی از آن نیست و سوگند به خدا آن روزی را که کشته می‌شوم می‌دانم و آن کس که مرا می‌کشد می‌شناسم و آن زمینی که در آن دفن می‌شوم، و هر کس از اهل بیت و خویشان و شیعیان من که کشته شود همه را می‌شناسم و اگر خواهی ای مادر قبر و مضجع خود را به تو بنمایم، آنگاه سوی کربلا اشاره فرمود، پس زمین پست شد تا آرامگاه و مدفن و جای سپاه و جای ایستادن خودش و محل شهادت را به او نمود در این هنگام ام‌سلمه سخت بگریست و کار را به خدا گذاشت و با ام‌سلمه [صفحه ۷۸] فرمود: ای مادر! خدای عزوجل خواسته است که حرم و کسان و زنان مرا آواره بیند و کودکان مرا سر بریده، مظلوم و اسیر و در قید و زنجیر بسته بیند که آنها استغاثه کنند، یار و یآوری نیابند. و در روایت دیگر است که ام‌سلمه به من گفت: نزد من تربتی است که جد تو به من داده است و آن در شیشه‌ای است، حسین علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم که من کشته شوم هر چند به عراق نروم مرا می‌کشند، آنگاه تربتی برگرفت و در شیشه نهاد و به ام‌سلمه داد و فرمود: آن را با شیشه‌ی جدم در یک جای نه وقتی خون شدند بدان که من کشته شده‌ام». کلام مجلسی در بحار به انجام رسید. سید بحرانی در «مدینه‌المعجزه» از «مناقب السعد» از جابر بن عبدالله که گفت: چون حسین بن علی علیه‌السلام آهنگ عراق فرمود: نزد او آمدم و گفتم: تو فرزند رسول خدایی و یکی از دو سبط وی، رأی من آن است که با یزید صلح کنی چنانکه برادرت صلح کرد چون او بر راه صواب بود به من فرمود: ای جابر! آنچه برادرم کرد به فرمان خدای تعالی و پیغمبرش صلی الله علیه و آله بود و آنچه من کنم هم به فرمان خدای و رسول صلی الله علیه و آله است آیا می‌خواهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و برادرم حسن علیه‌السلام را هم اکنون بر این مطلب شاهد آورم آنگاه به سوی آسمان نگریست دید ناگهان در آسمان بگشود و رسول خدا و علی و حسن و حسین علیه‌السلام و حمزه و جعفر از آسمان فرود آمدند تا بر زمین آرام گرفتند، پس من ترسان و هراسان برجستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله با من فرمود: ای جابر! آیا پیش از این به تو نگفتم درباره‌ی حسن علیه‌السلام تو مؤمن نیستی مگر آنکه امر امامان خود را گردن نهی و بر آنها اعتراض نکنی؟ آیا می‌خواهی جای معاویه و جای حسین و جای یزید، قاتل او را ببینی؟ گفتم: بلی، یا رسول الله! پس پای بر زمین زد شکافته شد دریایی پدید آمد آن نیز شکافته شد، زمینی پدید گردید و آن شکافته شد دریایی، و همچنین هفت زمین و هفت دریا شکافته شد و زیر همه‌ی اینها آتش بود، ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید به یک زنجیر بسته بودند و شیطان با آنها با هم بسته بودند و اینان از همه‌ی اهل دوزخ عذابشان سخت‌تر بود، آنگاه رسول [صفحه ۷۹] خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار! سر بلند کردم، درهای آسمان را دیدم گشوده و بهشت بالای آنها بود آنگاه رسول خدا بالا رفت و سکانی که با او بودند هم بالا رفتند و چون در فضا بود حسین علیه‌السلام را صدا زد که ای پسرک من! به من ذملحق شو! حسین علیه‌السلام به او ملحق شد و بالا رفتند تا دیدم ایشان در بهشت درآمدند از بالای آن، آنگاه پیغمبر از آنجا سوی من نگریست و دست حسین علیه‌السلام برگرفت و گفت: ای جابر! این فرزند من است با من امر او را گردن نه و شک مکن تا مؤمن باشی، جابر گفت: چشم من کور باد اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردم ندیده باشم». [صفحه ۸۱]

در توجه حسین به مکه و نامه نوشتن مردم کوفه برای او

(کامل) چون حسین علیه‌السلام از مدینه آهنگ مکه فرمود، عبدالله بن مطیع وی را ملاقات کرد و گفت: فدای تو شوم خواهان